گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید مدافع حرم غلامرضا لنگری‌زاده

# عکس فرزندش را ندید تا مبادا دلش بلرزد و برگردد

■ زینب محمودی عالمی

**آنچه در پی می‌آید حاصل هم‌کلامی ما با زهره لنگری‌زاده خواهر «شهید مدافع حرم غلامرضا لنگری‌زاده» است. خواهر شهید می‌گوید غلامرضا زمان تولد پسرش سوریه بود. بعد از به دنیا آمدن پسرش به همسرش پیغام داد عکس فرزندم را برایم نفرست، می‌ترسم دلم بلرزد و برگردم ایران و وابسته‌اش شوم. شهیدی که از دختر شیرین‌زبان شش ساله و نوزاد هشت ماهه‌اش دل کند تا به گفته خودش کار حضرت زینب (س) بر زمین نماند و به «هل من ناصر ینصرنی» اخت‌الحسین لبیک گفته باشد.**

■■■

**اگر بخواهیم اولین قدم‌های مدافع حرم شدن برادرتان را بشماریم، رد پای این قدم‌ها را باید در کجا و چه اتفاق‌هایی جست‌وجو کنیم؟**

خانواده ما با مقوله شهید و شهادت ناآشنا نبود. پسر دایی‌مان رضا باقری در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسیده بود. پدرمان که کارمند اداره برق بود، در تربیت بچه‌ها خیلی مقید بود و رزق حلال سر سفره می‌آورد. هرچند وقتی غلامرضا ۱۲ ساله بود، پدرمان از دنیا رفت. ما دو برادر و سه خواهر هستیم. من متولد سال ۱۳۵۱ و فرزند بزرگ خانواده هستم. غلامرضا هم متولد سال ۱۳۶۵ و پسر بزرگ خانواده بود. برادرم از ۱۴ سالگی به هیئت می‌رفت. نوجوانی و جوانی‌اش در هیئت‌ها گذشت. مخصوصاً دهه فاطمیه در ایام شهادت حضرت زهرا(س) ارادت خالصانه‌اش را به بی‌بی نشان می‌داد. وقتی بحث دفاع از حرم پیش آمد و شنید به حرم حضرت زینب(س) بی‌حرمتی می‌شود تصمیم گرفت مدافع حرم شود. از آنجایی که به مادر سادات خیلی علاقه داشت همسرش را هم از خاندان سادات انتخاب کرد. از کودکی در بسیج فعالیت می‌کرد و عاشق امام حسین(ع) بود. این‌طور نبود که فقط به هیئت برود و یک سینه‌زن و عزادار معمولی باشد. پایه‌گذار و عضو هیئت امام علی(ع) پانصد دستگاه کرمان بود. به اردوی جهادی در روستاهای محروم کرمان هم می‌رفت و اسم این اردو را به نام شهید فرخ یزدان‌پناه گذاشته بود.

**چه شد که تصمیم گرفت به سوریه برود و عکس‌العمل خانواده چه بود؟**

غلامرضا از ما سه خواهر خیلی کوچک‌تر بود. برادر دیگرمان دو سال و نیم قبل از شهادت غلامرضا بر اثر تصادف از دنیا رفته بود و او تنها پسر خانواده بود. غلامرضا از کودکی عزیز دردانه بود. همه دوستش داشتیم. نبودنش برای ما سخت بود. مادرم هم خیلی به او وابسته شده بود. برایش سخت بود از تنها پسرش جدا شود. چند مرتبه داداش اصرار کرد که مادر اجازه بدهد به سوریه اعزام شود. حتماً باید رضایتنامه از جانب مادر می‌برد ولی مادرمان دلش نمی‌آمد رضایت بدهد. خیلی اصرار کرد و مامان که دید اینجا ماندن برایش سخت است رضایت داد ولی رفتنش جور نمی‌شد. پیش می‌آمد تا فرودگاه می‌رفت و برمی‌گشت. یک روز آمد و گفت مادر! شما از ته دلت رضایت ندادی فقط برگه را برای اعزامم امضا کردی، دلت باید راضی شود تا بتوانم بروم. مادر وقتی حال نزار غلامرضا را دید همان جا نیت کرد و خطاب به حضرت زینب(س) گفت اگر غلامرضا به سوریه بیاید و برای شما کاری انجام بدهد من راضی‌ام اما اگر همین طوری به سوریه بیاید و هیچ مشکلی از مشکلات شما حل نشود من همین یک پسر را دارم. جلو روی غلامرضا این حرف‌ها را می‌زد. خیلی طول نکشید که برادرم به سوریه اعزام شد. معلوم بود حضرت زینب انتخابش کرده بود.

**چه تاریخی به سوریه اعزام شد؟**

۱۷ شهریور سال ۱۳۹۶ در حالی که همسرش هشت ماهه باردار بود به سوریه اعزام شد و پنجم بهمن به شهادت رسید. برادرم دو فرزند دارد. دخترش مونس اول دبستان است. فکر می‌کردیم غلامرضا برای به‌دنیا آمدن فرزند دومش به کرمان می‌آید، اما نتوانست. از آنجایی که به شهید محمودرضا بیضایی خیلی علاقه داشت از همان سوریه اسم پسرش را محمودرضا انتخاب کرد. بعد از اینکه پسرش محمودرضا به دنیا آمد، برادرم قصد داشت به ایران بیاید اما وقتی به فرودگاه دمشق رسید درگیری سختی پیش آمد و دوباره به جبهه مقاومت بازگشت. از آنجا پیام کوتاهی برای پسرش می‌فرستد و می‌گوید بابا محمودرضا! من الان بعد از صد روز به فرودگاه دمشق آمدم تا بیایم کرمان و تو را ببینم ولی دو ساعت مانده به پرواز خبر دادند که دوباره حمله شده و من باید برگردم. محمودرضا من تو را خیلی دوست دارم. بابا کار بی‌بی زینب رو زمین است. بعد می‌گوید محمودرضا من می‌آیم کرمان تو را می‌بینم یا با پیروزی یا با شهادت. در آخر دو بار گفت لبیک یا زینب، لبیک یا زینب. بعداً که اوضاع مناسب شد مادرم و همسر برادرم و فرزندانش به دمشق رفتند و غلامرضا را برای آخرین بار در سوریه دیدند. غلامرضا گفته بود این دیدار آخرمان است و من شهید می‌شوم. ۱۵ روز بعد از این دیدار خبر شهادتش را آوردند. روزی که مادر و همسر و فرزندانش به سوریه رسیدند با دسته گل به استقبال‌شان آمده بود. فرزندانش را در آغوش گرفته و آنها را غرق بوسه کرده بود.

**از شهادتش حرفی می‌زد؟**

یک سال قبل از آن که به سوریه اعزام شود با همسرش به گلزار شهدای کرمان رفته بود. کنار قبر شهیدی را نشان داده و گفته بود اینجا جای من است. وقتی پیکر غلامرضا از سوریه به تهران رسید با خانمش تماس گرفتند و گفتند اگر قبر مشخصی دارید بگویید ما همان جا شهید را دفن کنیم. خانمش چیزی نمی‌گوید. بنیاد شهید قبری را در گلزار شهدا انتخاب می‌کند. بعد که عکسش را نشان دادند خانمش با صدای بلند گریه می‌کند و می‌گوید من یک سال پیش با غلامرضا گلزار شهدا بودم و همین قبر را به من نشان داد. می‌گفت جای من اینجاست و اینجا دفن می‌شوم. همسر برادرم به او می‌گوید این پیش‌بینی‌ها مربوط به انسان‌های عارف است و مال آدم‌های عادی نیست. اگر مخلص باشی همان جا که گفتی دفن می‌شوی.

دو بار بدن غلامرضا در آتش سوخت. یک‌بار زمان نوجوانی‌اش بنزین روی بدنش ریخت و تمام بدنش سوخت ولی هیچ آثار سوختگی در بدنش نماند. وقتی ما و دوستانش این صحنه را در بیمارستان دیدیم تعجب کردیم. مادرم گفت تعجب نکنید غلامرضا سینه‌زنی و زنجیرزنی خالصانه‌ای که برای امام حسین(ع) داشت و عرقی که برای عزاداری در هیئت‌ها ریخت باعث شد تا آتش دنیایی او را نسوزاند. وقتی هم که در سوریه شهید شد و دست داعش افتاد حرامی‌ها بدنش را با بنزین سوزاندند، ولی باز هم آثاری از سوختن در پیکرش نبود.

**در کدام منطقه سوریه به شهادت رسید؟ پیکرش را چه تاریخی به ایران آوردند؟**

برادرم فرمانده ضد زره بود. با آنکه بسیجی بود اما قدرت نظامی بالایی داشت. سردار حاج‌قاسم سلیمانی تشویقش کرده بود و یک انگشتر به ایشان هدیه داده بود. به خانمش گفته بود حاج‌قاسم به هر کس انگشتر هدیه بدهد او شهید می‌شود. غلامرضا پنجم بهمن در منطقه صالحیه سوریه به شهادت رسید. وقتی پیکرش را آوردند دستان و زیر گلویش جای بریدگی بود. چشمانش را تیر زده بودند. حرامی‌ها می‌خواستند مانند شهید حججی سرش را ببرند، بینی‌اش شکسته و دندان‌هایش خرد شده بود. انگار داعشی‌ها وقت نکرده بودند پیکرش را با خودشان ببرند و اعضای بدنش را ببرند. جایی که درگیری شده بود برادرم در ماشین بود. با ماشین او را می‌برند ۸۰۰ متر آن طرف‌تر جنازه را روی زمین می‌اندازند. دقیقاً از نحوه شهادتش به ما نگفتند. پیکرش را دهم بهمن روز شهادت حضرت زهرا (س) در کرمان تشییع و در قسمت شهدای دفاع مقدس کنار شهید فرخ یزدان‌پناه دفن کردند. همان شهیدی که خیلی سر مزارش می‌رفت و به او علاقه داشت.

**برادرتان چه سفارشاتی به شما داشتند؟**

از خصوصیت بارز برادرم این بود که هیچ‌گاه نصیحت نمی‌کرد. به من که خواهر بزرگ‌ترش بودم می‌گفت زهره نباید کسی را نصیحت کنی. باید خصوصیت اخلاقی‌ات طوری باشد که طرف از تو یاد بگیرد. اگر خواستی عیب کسی را به او بگویی ببین اول آن عیب در وجود خودت نباشد.

**چه خاطره‌ای از برادرتان در ذهن‌تان ماندگار شده است؟**

همان زمان که مادرم برای دیدن برادرم به سوریه رفته بود، غلامرضا پرچمی که روی گنبد حضرت زینب بود را به مادرم نشان می‌دهد و می‌گوید من با این پرچم به ایران می‌آیم. سپس می‌گوید شهید بعدی من هستم. گویا هر کدام از نیروهای گردان فاتحین، فاطمیون و حزب‌الله شهید می‌شوند پرچم گنبد بی‌بی زینب را همراه شهید به وطنش می‌فرستند. این پرچم همراه غلامرضا به وطن آمد. برای مادرم دوری از برادرم خیلی سخت بود اما با بودن این پرچم در خانه‌اش چنان آرامشی گرفت که باورمان نمی‌شود. بعد از شهادتش خدا آرامش عجیبی به ما داد. مثلاً اگر قبلاً برادر کسی شهید می‌شد و از آرامش حرف می‌زد شاید باور نمی‌کردم، اما طبق گفته حضرت زینب که فرمودند جز زیبایی چیزی ندیدم، به خود بی‌بی زینب قسم، شهادت تمامش زیبایی است.

**مونس دختر شهید که شش سال دارد چه واکنشی نسبت به خبر شهادت پدرش نشان داد؟**

همان طور که اسمش مونس است خیلی به پدرش انس و علاقه داشت. بعد از شهادت غلامرضا مانده بودیم چطور به او خبر بدهیم. وقتی به خانه مادرم آمد سه تا عمه به داخل اتاقی رفتیم تا با او روبه‌رو نشویم. مونس وارد اتاق شد گفت عمه من می‌دانم پدرم شهید شده. نمی‌دانستیم چطور باخبر شده است. گفته بود وقتی سوریه بودم بابا با من صحبت کرد و گفت شهدا همیشه زنده‌اند. من اگر شهید شوم همیشه کنار تو هستم. مونس به ما گفت عمه‌جان گریه نکنید بابای من نمرده، زنده است و شهید شده.

برادرم بعد از اینکه پسرش محمودرضا به دنیا آمد، پیام کوتاهی برای پسرش می‌فرستد و می‌گوید بابا محمودرضا! من الان بعد از صد روز به فرودگاه دمشق آمدم تا بیایم کرمان و تو را ببینم ولی دو ساعت مانده به پرواز خبر دادند که دوباره حمله شده و من باید برگردم. بابا کار بی‌بی زینب رو زمین است

---

گفت‌وگو

خاطره‌ای از ۲ برادر شهید در گفت‌وگوی «جوان» با جانباز محمد سلطانی

## صمد و ستار ۲ ماه بیشتر دوری هم را طاقت نیاوردند

■ غلامحسین بهبودی

**شهید حاج‌ستار ابراهیمی، فرمانده گردان حضرت علی اصغر(ع) از لشکر انصارالحسین همدان بود. این شهید گران‌قدر که در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید، تنها دو ماه قبل برادرش صمد ابراهیمی را در عملیات کربلای ۴ از دست داده بود. متن زیر خاطره‌ای از نحوه شهادت صمد ابراهیمی در کنار برادرش حاج‌ستار است که جانباز محمد سلطانی همرزم دو شهید برایمان تعریف کرده است.**

در عملیات کربلای ۴ من جزو گروه حاج‌ستار ابراهیمی بودم. ایشان فرمانده گردان بود و من مسئول آموزش مخابرات. قبل از عملیات قرار بود به عنوان فرمانده یکی از دسته‌های غواص وارد کربلای ۴ شوم که بنا به دلایلی از غواصی جا ماندم و قرار شد جزو گروه خود حاجی باشم و در قایق ایشان حضور یابم.

شب عملیات غواص‌ها زودتر از ما حرکت کردند. آنها از نهرهایی که به نخلستان می‌ریخت مستقیم به اروند زدند، اما ما که رزمنده‌ها در عملیات شرکت می‌کردند. خصوصاً حاج‌ستار که فکر نمی‌کنم اصلاً با واژه ترس آشنایی داشت!

در عملیات والفجر ۸ که من بنا به دلایلی نتوانستم حضور داشته باشم، از بچه‌ها شنیدم که حاج‌ستار در فاو غوغا کرده است. شجاعتش مثال‌زدنی و زبانزد همه رزمنده‌ها بود. در عملیات کربلای ۴ به عینه تهور و شجاعتش را دیدم. موقع حرکت وقتی که نیروهای دشمن زمین و زمان و آب و آسمان را به گلوله بستند حاج‌ستار دستور داد کف قایق‌ها دراز بکشیم، اما خودش سرپا ایستاد تا سکاندار را هدایت کند. گلوله‌های رسام همین طور به سمت ما می‌آمد و حاجی بدون اینکه خم به ابرو بیاورد ایستاده ما را هدایت می‌کرد.

با هر زحمتی بود خودمان را به ساحل دشمن رساندیم. مسلسل‌چی‌های دشمن هر جنبده‌ای را روی آب و ساحل هدف قرار می‌دادند. چند تا از بچه‌ها همان جا روی ساحل گلوله خوردند. یکی‌شان برادر حاج‌ستار، صمد ابراهیمی بود که بدجوری زخمی شد. وقتی خودمان را به کانال دشمن

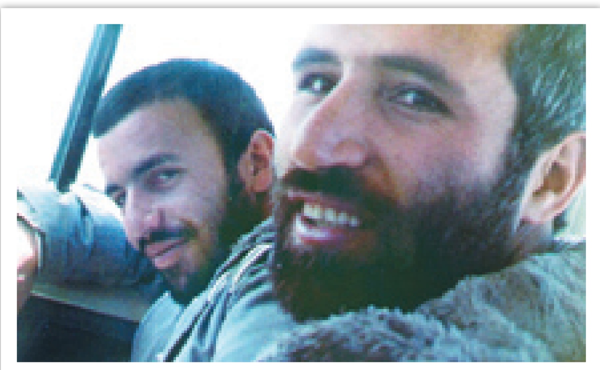

دو هفته بعد از کربلای ۴ که عملیات کربلای ۵ شروع می‌شود، حاج‌ستار در این عملیات هم حضور می‌یابد و در مراحل پایانی کربلای ۵ هم به شهادت می‌رسد. عشق و علاقه‌ای که بین این دو برادر وجود داشت باعث شد خیلی دوری هم را تحمل نکنند و یکی بعد از دیگری به شهادت برسند

۱۷ قایق بودیم ابتدا از کارون حرکت کردیم و سپس با گذشتن از سه راه ام‌الرصاص خودمان را به اروند رساندیم. اغلب بچه‌های کادر گردان در قایق حاجی حضور داشتند. مثلاً دو بیسیم‌چی و دو دیده‌بان و مسئول آموزشی گردان و البته پیک فرمانده گردان همگی در این قایق حضور داشتند. پیک گردان هم کسی نبود جز صمد ابراهیمی برادر کوچک‌تر حاج‌ستار.

قصه نام این دو برادر حکایتی شنیدنی داشت. از قرار نام شناسنامه‌ای حاج‌ستار، صمد بود که او را ستار صدا می‌زدند. نام شناسنامه‌ای صمد هم ستار بود که او را صمد صدا می‌زدند! هیچ وقت نفهمیدم علت جابه‌جایی این اسم‌ها چه بود؟ هرچه بود این دو برادر خیلی به یکدیگر علاقه داشتند، اما محبت برادری باعث نمی‌شد حاج‌ستار فرقی بین برادرش و دیگران قائل شود. هر دو دوشادوش دیگر رساندیم، من و چند نفر دیگر از بچه‌ها در یک سنگر بودیم. در جابه‌جایی‌ها دیدم حاج‌ستار خودش پیکر مجروح صمد را روی دوش گرفته و این طرف و آن طرف می‌برد.

صبح که از راه رسید، عراقی‌ها متوجه شدند ما به خطشان نفوذ کرده‌ایم. از همه جا ما را زیر آتش گرفتند. تا حدود ساعت ۱۱ ظهر مقاومت کردیم و بعد که گلوله‌های‌مان تمام شد، به ناچار تسلیم شدیم، اما از حاج‌ستار و حسین‌زاده مسئول آموزشی گردان و صمد برادر حاج‌ستار خبری نبود. بعدها که از اسارت آزاد شدم، شنیدم که صمد بر اثر خونریزی و جراحاتی که داشت، کنار خود حاجی به شهادت رسیده است. او هم وقتی از برادر قطع امید می‌کند، همراه حسین‌زاده از شکافی که در سنگرشان وجود داشت، خودشان را به کشتی نیمه غرق شده‌ای که از اوایل جنگ در کنار ساحل به گل نشسته بود می‌اندازند و دو، سه روز بعد به طرف ساحل خودی شنا می‌کنند.

دو هفته بعد از کربلای ۴ که عملیات کربلای ۵ شروع می‌شود، حاج‌ستار در این عملیات هم حضور می‌یابد و در مراحل پایانی کربلای ۵ هم به شهادت می‌رسد. عشق و علاقه‌ای که بین این دو برادر وجود داشت باعث شد خیلی دوری هم را تحمل نکنند و یکی بعد از دیگری به شهادت برسند. حاج‌ستار انسانی والا، شجاع و عارف‌مسلک بود. برادرش صمد هم جوان سر به زیر و مؤمنی بود. همین‌ها لایق شهادت بودند و عاقبت سعادت شهادت را نصیب خودشان کردند.

---

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۹۰

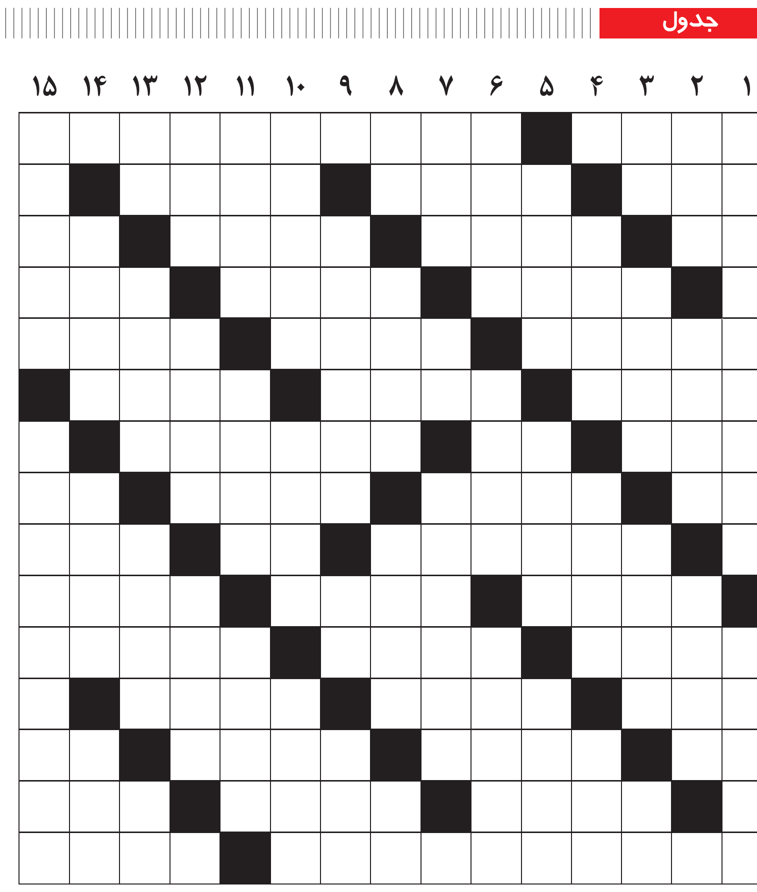

### از راست به چپ

■ ۱- پایبندی و تعهد- بزرگ‌ترین شهر آفریقای جنوبی ■ ۲- طایفه کوچ‌نشین- دسته‌ای از مردم که از یک نژاد باشند- حرکتی در ژیمناستیک ■ ۳- تیم فوتبال استان بوشهر در لیگ برتر- نمایش غم‌انگیز- تنبلی در کار- بخیه درشت ■ ۴- اجراکننده نمایش تلویزیونی- اکنون پیش روی شماست- رشته و مجموعه ■ ۵- ابزار و آلت- زندان تهران- بی وقت و بی‌موقع ■ ۶- شیرینی شاخه‌ای- شخص بی‌توجه به بهداشت فردی- آنی و الساعه ■ ۷- مروارید کویر- تلخ- دستگاه نمایش فیلم ■ ۸- روده تابیده چهارپایان- نویسنده کتاب- تکاور- کافی ■ ۹- از بیماری‌هایی که از دام به انسان انتقال می‌یابد- گاه کوتاه‌شده- درستی و سلامت ■ ۱۰- از نام‌های بهشت- مسجد و بازاری در شیراز- دوره‌گرد ■ ۱۱- زیارت‌کننده- ماهی‌فروش- همزیستی و سازش ■ ۱۲- پدر بزرگ- با نظم و ترتیب- مامور حفاظت ■ ۱۳- پایتخت آلمان غربی سابق- وطن و میهن- لباس زنان هندی- نوعی رنگ خودرو ■ ۱۴- رئیس شهید ستاد مشترک ارتش- مسابقه اسب‌دوانی- نوعی برادر و خواهر ■ ۱۵- درمانی برای بیماران سرطانی- از غزوات پیامبر اکرم

### از بالا به پایین

■ ۱- نمایشنامه‌ای از ویلیام شکسپیر- حشره نیشدار ■ ۲- ولی- از هفت‌سین‌ها- نوعی طلاق ■ ۳- پهلوان- کلاهبردار- قهوه‌خانه فرنگی- بچه می‌کشد ■ ۴- هیئت رهبری سیاسی یک کشور- اقیانوس آرام- فارسی قدیم ■ ۵- پارچه‌ای قیمتی- مکان و آشیان- بهشت ■ ۶- خشمگین- تیم فوتبال شهر برلین- واگیری بیماری‌ها ■ ۷- آماس- بالای فرنگی- دستگاه ردیاب طول موج ■ ۸- تکرار حرفی- بافنده و نساج- شهر تخت سلیمان- ویتامین جدولی ■ ۹- به مدافع آخر فوتبال گفته می‌شود- سرسلسله اعداد- غذای رقیق ■ ۱۰- حرکت آونگی‌داشتن- پارازیت؛ طفیلی- وسیله حمل بار قدیمی‌ها ■ ۱۱- نوعی پارچه- فرصتی برای انجام عمل یا اقدامی خاص- از ماه‌های میلادی ■ ۱۲- برکنار و غیرآلوده- هلاک و نیستی- لباس زرتشتی‌ها ■ ۱۳- رودی در چین- شیوه زندگی بزرگان- شکارکننده- شور و هیجان همگانی ■ ۱۴- قایق پارویی- دریاها- خرمن گندم یا جو ■ ۱۵- از وسایل نقشه‌کشی- راهبرد؛ فن تدابیر جنگی

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | ۲ | ۸ | | | |
| ۶ | | ۴ | ۷ | | | | | |
| | | ۸ | | | | ۹ | ۲ | |
| ۹ | | ۶ | | | | | ۵ | |
| | | | | | | ۷ | ۸ | ۳ |
| | | | | ۱ | ۳ | | | |
| ۱ | ۵ | | | | | | | |
| | | | ۸ | | ۲ | ۳ | | |
| | | | | | | ۲ | ۷ | |

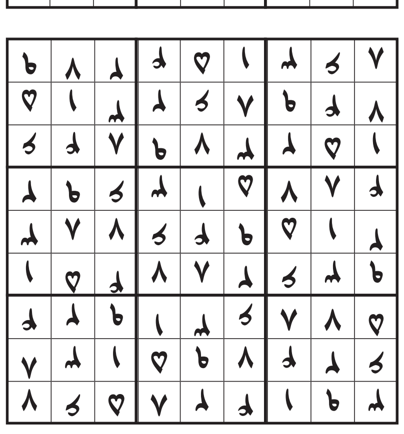

### جدول کلمات متقاطع
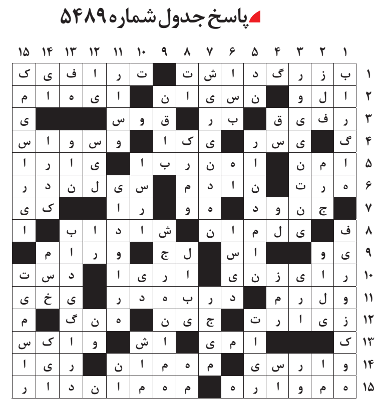
پاسخ جدول شماره ۵۴۸۹